



د... ۱

۸۷/۱/۱۰۴۲۷۷  
۸۷-۱۱-۱۴



دانشکده ادبیات فارسی و زبانهای خارجی  
گروه زبان و ادبیات فارسی

### پایان نامه

برای دریافت درجه کارشناسی ارشد در رشته  
زبان و ادبیات فارسی

عنوان

## نمادشناسی در غزلیات شمس

(سیصد غزل اول دیوان شمس)

استاد راهنما

دکتر امین پاشا اجلالی

استاد مشاور

دکتر محمد مهدی پور

پژوهشگر

علی محمدتقی پور نعلبند

خرداد ۱۳۸۷

۱۳۸۷ / ۱۶ / ۲۵

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران  
تاسیس ۱۳۱۲

۱۰۰۰۰۰

## تقدیر و تشکر

از زحمات استاد بزرگوار جناب آقای دکتر اجلالی

که استاد راهنمای بنده در انجام این پایان نامه

بوده‌اند نهایت تشکر را می‌کنم.

همچنین از زحمات استاد بزرگوار جناب آقای

دکتر مهدی پور که استاد مشاور بنده در انجام

پایان نامه بوده‌اند تشکر می‌کنم.

نام خانوادگی دانشجو: محمدتقی پور نعلبند	نام: علی
عنوان پایان‌نامه: نمادشناسی در غزلیات شمس (سیصد غزل اول دیوان شمس)	
استاد راهنما: دکتر امین پاشا اجلالی استاد مشاور: دکتر محمد مهدی پور	
مقطع تحصیلی: کارشناسی ارشد	رشته: زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه: ادبیات و زبان‌های خارجی	تاریخ فارغ‌التحصیلی: ۱۳۸۷/۳/۲۹
تعداد صفحه: ۱۸۳	
کلید واژه‌ها: نماد - کلمات نمادین - ابیات نمادین	
<p><b>چکیده:</b></p> <p>با تأملی در دیوان کبیر شمس سروده مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (شاعر معروف قرن هفتم) خواننده متوجه این مسئله می‌شود که یکی از ویژگی‌های شعری این شاعر بزرگ و عارف در سرودن غزلیات شمس به کارگیری کلماتی است که در معنای اصلی خود به کار نرفته‌اند و با عنوان نماد یا رمز شناخته می‌شوند. در تعریف نماد یا رمز آمده است «رمز عبارت است از هر علامت اشاره کلمه ترکیب و عبارتی که بر معنی و مفهومی ورای آنچه ظاهر آن می‌نماید، دلالت دارد».</p> <p>بیان نمادین موضوعات عرفانی در غزلیات شمس موجب زیبایی هنری این اثر شده است و دامنه تخیل را در اشعار او گسترده نموده است ولی این نکته را نیز نباید فراموش کرد که ناآگاهی خواننده از این نمادها و معنای آن موجب می‌شود که فقط خواننده بتواند از خواندن این اثر لذت ادبی به دست آورد ولی از درک اندیشه و عرفان او تا حدود زیادی بی‌نصیب بماند. با توجه به این مطالب به این موضوع پی می‌بریم بررسی کلمات نمادین و فهم عمیق مفهوم و معنی آنها، نقش اساسی را در فهم غزلیات شمس بر عهده دارد و با این شناخت راهی به سوی درک معانی اشعار باز می‌شود و موجب درک درست از اندیشه عرفانی مولوی در غزلیات شمس می‌شود.</p>	

## فهرست مطالب

۱.....	مقدمه
۳.....	بررسی منابع
۴.....	بررسی کلمات نمادین
۱۷۷.....	بررسی ابیات نمادین
۱۸۲.....	نتایج و بحث
۱۸۳.....	منابع مورد استفاده

غزلیات شمس سروده مولانا جلال‌الدین محمد بلخی که از مهمترین آثار عرفانی زبان فارسی به شمار می‌آید سرشار از رموز، تمثیلات و مفاهیم ابهام‌انگیز و رمزی است از آنجا که گشودن رمزها و نمادهای این اثر عظیم، یکی از راههای صحیح درک مفاهیم و مضامین شعری این عارف بزرگ است و بدون فهم آنها درک مقاصد عرفانی شاعر میسر نخواهد بود. در این نوشته به بررسی نمادها در غزلیات شمس پرداخته می‌شود که البته به خاطر زیاد بودن کلمات نمادین در هر غزل، تحقیق بنده در حوزهٔ سیصد غزل اول دیوان انجام شده است.

«رمز یا نماد عبارت است از هر علامت اشاره، کلمه، ترکیب و عبارتی که بر معنی و مفهومی ورای آنچه ظاهر آن می‌نماید دلالت دارد»<sup>۱</sup>.

رمز تا آنجا که بر معنایی غیر از معنی ظاهری دلالت می‌کند یعنی معنی مجازی دارد - به عنوان یکی از صور خیال در ردیف استعاره قرار می‌گیرد اما از آنجا که به علت عدم قرینه معنی مجازی آن در یک بعد قرار نمی‌گیرد از صور خیال جدا می‌شود و از نظر ابهام بالاتر از استعاره و مجاز قرار می‌گیرد.<sup>۲</sup>

برای مثال در بیت زیر یوسف نماد معشوق است:

ای یوسف خوشنام ما، خوش می‌روی بر بام ما      ای درشکسته جام ما، ای بردریده دام ما<sup>۳</sup>  
و یا در بیت بعدی آن می، نمادی از کمال است. آنچنانکه انگور تبدیل به می می‌شود سالک نیز با ریاضت به کمال روحانی می‌رسد.

۱- رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، صفحه ۱۴

۲- همان صفحه ۲۵

۳- دیوان شمس، صفحه ۶

ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما<sup>۱</sup>

به نکته دیگری که در اینجا باید اشاره کنیم آن است که گاهی کل بیت نیز دارای یک معنی

نمادین هست که با توجه به ارتباط کلمات با یکدیگر در بیت می توان به معنی نمادین آن پی برد.

مثال:

هزار کاسه سر رفت سوی خوان فلک چو در فتاد از آن دیگ در دهان حلوا<sup>۲</sup>

که کل بیت نماد چشش و کشش است.

در پایان مقدمه این نکته را یادآوری می کنم که این نوشته در دو بخش تنظیم شده است که بخش

اول بررسی کلمات نمادین هست به این صورت که کلمه نمادین از بیت استخراج و به صورت

الفبایی تنظیم شده و معنی آن کلمه در مقابل آن نوشته شده و بیت مربوطه نیز در زیر آن نقل شده و

نشانی بیت نیز به صورت (غزل/بیت) مشخص شده است به این صورت:

آتش: نماد شمس تبریزی (غزل / ۱ بیت ۱)

بیت:

ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی منتها ای آتش افروخته در بیشه اندیشه ها

و بخش دوم بررسی ابیات نمادین است که بر اساس ترتیب غزلها و ابیات مرتب شده است.

---

۱- دیوان شمس، صفحه ۶

۳- دیوان شمس، صفحه ۱۴۱

## بررسی منابع:

عرفا به کتمان سر اهمیت زیادی می‌دادند و همیشه مریدان خود را به پوشانیدن رازها و حقایق باطنی از نامحرمان توصیه می‌کردند. شاید استدلال در این مورد چندان نیاز نباشد و نگاهی به سرنوشت حسین بن منصور حلاج و عین‌القضاة همدانی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی خود گویای اهمیت کتمان سر است.

می‌توان گفت راهی که عرفا انتخاب کردند این بود که با گفتن حقایق به اهل آن، آن حقایق را از نامحرمان پنهان کنند و آن بیان مسائل در قالب کلمات نمادین بود که در حقیقت کاربرد کلمات در معنای غیراصولی آن بود. این مسأله در مورد غزلیات شمس نیز صادق است.

اگر نگاهی به دیوان شمس بشود خواننده در نگاه اول با چنین کلمات و عباراتی در حیطة وسیع برخورد خواهد کرد که معنای آن کلمات برای او نامشخص است. در این پایان‌نامه سعی خواهد شد که معنای اینگونه کلمات مشخص شود تا راهی به سوی شناخت بیشتر عقاید مولانا باز شود.

متأسفانه در مورد نمادشناسی در غزلیات شمس کتابی نوشته نشده است ولی در کتاب رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی نوشته دکتر تقی پورنامداریان کلیات نمادشناسی مطرح شده است که می‌توان از آن مطالب برای نمادشناسی دیگر آثار ادب فارسی نیز استفاده کرد.



## کلمات نمادین

### «حرف آ»

آئینه: تجلی‌گاه خداوند (تمام عالم) (۵/۹۹)

غلط کردن در آئینه نگنجی      ز نورت می‌شود لا، کل اشیا

آتش افروخته: شمس تبریزی (۱/۱)

ای رستخیز ناگهان، وی رحمت بی‌متها      ای آتشی افروخته در بیشه‌اندیشه‌ها

آتش: مشکلات، نهایت سختی (۱۳/۲۰)

گفتا نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان      گرفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا

آسیا: جسم در حال سماع شاعر (۱۲/۵)

ای رونق جانم ز تو، چون چرخ گردانم ز تو      گندم فرست ایجان که تا خیره نگردد آسیا

آه و لاحول و لا: سرگشتگی گوینده (حیرت) (۱۴/۷)

سیلی روان اندر وله، سیلی دگر گم کرده ره      الحمد لله گوید آن، وین آه و لاحول و لا

آرد گندم: پدیده‌های مادی (۵/۸)

گر موی من چون شیر شد از شوق مردن پیر شد      من آرد گندم نیستم، چون آمدم در آسیا

آسیا: دنیا (۵/۸)

گر موی من چون شیر شد از شوق مردن پیر شد      من آرد گندم نیستم، چون آمدم در آسیا

آهن صفت: مستعد جذب (۱۲/۱۳)

از گلشکر مقصود ما لطف حق است و بود ما      ای بود ما آهن صفت وی لطف حق آهنربا

آهنربا: جذبه الهی (۱۲/۱۳)

از گلشکر مقصود ما لطف حق است و بود ما  
آهن و آهنربا: کشش و جذبه حق تعالی (۱۲/۱۳)

از گلشکر مقصود ما لطف حق است و بود ما  
آینه گر: باری تعالی (۱۳/۱۳)

آهن خرد، آینه گر بر وی نهد زخم شرر  
آشنا: شناخت شرایط سیر و سلوک (۱/۱۴)

ای عاشقان، ای عاشقان، امروز ماییم و شما  
آب: نماد حیات بخشی (۱۲/۱۶)

ای خسرو مهوش بیا، ای خوشتر از صدخوش بیا  
آتش: بیقرار کردن (۱۲/۱۶)

ای خسرو مهوش بیا، ای خوشتر از صدخوش بیا  
آسیا: فلک (۲/۱۸)

ای بحر پیرمرجان من والله سبک شد جان من  
آتشهای دل: آتش عشق (۸/۱۸)

گفتم کز آتشهای دل، بر روی مفرشهای دل  
می غلط در سودای دل تا بحر یفعل ما یشاء

آب: عشق (۱۶/۲۱)

آب: قدرت و محرک (۱۶/۲۱)

ز آب تو چرخ می‌زنم مانند چرخ آسیا

لیک لیک ای کرم، سودای تست اندر سرم

آینه: دل و روح (۱/۲۲)

تا برکنم از آینه هر منکری من زنگها

چندان بنالم ناله‌ها، چندان برآرم رنگها

آونگ (= آویخته): بی‌اختیاری و رهایی (۵/۲۲)

آنسو هزاران جان زمه چون اختران آونگها

گر نی که کورندی چنین آخر بدیدندی چنان

آب: روح (۳/۲۶)

تا دُرد تو روشن شود، تا درد تو گردد دوا

گل را مجنجان هر دمی تا آب تو صافی شود

آب: زندگی (۹/۲۸)

گه باده‌های لعل گون، گه شیر و گه شهد شفا

جویی عجایب کاندرو گه آب رانی گاه خون

آفتاب خوش لقا: مطرب معشوق (۷/۳۴)

بر جمله خوبان ناز کن ای آفتاب خوش لقا

بار دگر آغاز کن، آن پرده‌ها را ساز کن

آب: روح (مظروف) (۶/۳۷)

آب تویی، کوزه تویی، آب ده این بار مرا

روز تویی، روزه تویی، حاصل در یوزه تویی

آینه: سکوت و افشاگری (۸/۳۸)

دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما

آینه‌ام، آینه‌ام، مرد مقالات نه‌ام

آهوی تاتار: معشوق (۷/۳۹)

دستگه و پیشه تو را، دانش و اندیشه تو را  
شیر تو را، پیشه تو را، آهوی تاتار مرا  
آینه گشتن: تهذیب نفس (۱۰/۴۱)

آینه هم‌دگر افتاد مسبب و سبب  
هر که نه چون آینه گشته است، ندید آینه را  
آب حیات: قدرت و خصیصه زنده کردن توسط عشق (۵/۴۴)

آب حیات او بین، هیچ مترس از اجل  
در دو در رضای او، هیچ ملرز از قضا  
آب: معرفت (۱۴/۴۴)

چرخ زنان به آن خوشم که آب به بوستان کشم  
میوه رسد ز آب جان، شوره و سنگ و ریگ را  
آتش: ریاضت و تهذیب نفس (۴/۵۲)

آتش: سوز عشق (۴/۵۲)

عشق فروخت آتشی کاب حیات از او خجل  
پرس که از برای که آن زیرای نفس ما  
آن سو: عالم بالا و لاهوت (۸/۵۴)

از این سو می‌کشاندت، وزان سو می‌کشاندت  
مرو ای ناب با دردی پیر زین دُرد، رو بالا  
آب زندگی: رمز حیات ابدی (۳/۵۷)

خداوندا زهی نوری، لطافت بخش هر حوری  
که آب زندگی سازی ز روی لطف ناری را  
آه بودن: رمز دردمندی (۷/۶۰)

آه: حسرت و نیاز (۷/۶۰)

یکی گوزم که من وقفم شهنشاه شکرخارا  
یکی آهم، کزین آهم بسوزد دشت و خرگاهم

آتش: شهوت و هواهای نفسانی (۵/۶۴)

آتش: غم (۵/۶۴)

آیا شاهنشاه قاهر چه قحط رحمت است آخر      دمی که تونه‌ای حاضر، گرفت آتش چنین بالا

آتش: مقام منحو و فنا (۲/۶۵)

ببین عذرا و وامق را در آن آتش خلایق را      ببین معشوق و عاشق را، ببین آن شاه و آن طغرا

آتشی: غیرت عشق (۳/۶۵)

چو جوهر قلزم اندر شد نه پنهان گشت و نی تر شد      ز قلزم آتشی بر شد در وهم لا و هم آلا

آدم: رمز ادب داشتن در برابر معشوق (۶/۶۵)

اگر هستی تو از آدم، در این دریا فروکش دم      که اینت واجب است ای عم اگر امروز اگر فردا

آب و گل: جسم انسان (۷/۶۵)

ز بحر این دُر خجل باشد چه جای آب و گل باشد      چه جان و عقل و دل باشد که نبود او کف دریا

آتش (دوم): صفات زشت (۶/۶۷)

زدی در من یکی آتش که شد جان مرا مفرش      که تا آتش شود گل خوش که تا یکتا شود صدتا

آتش: شوق فنا شدن (۴/۶۸)

چو اندر نیستی هست است و در هستی نباشد هست      بیامد آتشی در جان بسوزانید هستش را

آب حیات: اسرار و معارف الهی (۱/۷۰)

برات آمد، برات آمد بنه شمع براتی را      خضر آمد، خضر آمد، بیار آب حیاتی را

آب حیوان: عشق (۱/۷۷)

ماهی همه جان باید دریای خدایی را

آب حیوان باید مر روح فزایی را

آهن: مجذوب الهی (۶/۷۷)

آن سنگ که پیدا شد پولاد ربایی را

دل نیست کم از آهن آهن نه که می داند

آب: عالم معنا (۶/۸۰)

در آب افکن زوتر بطزاده آبی را

ما را چو زسر بردی وین جوی روان کردی

آب حیات: معشوق (۱۱/۸۰)

شیر شتر گرگین جان است عرابی را

ای آب حیات ما شو فاش چو حشر ارچه

آتش: عشق (۶/۶۷)

که تا آتش شود گل خوش که تا یکتا شود صدتا

زدی در من یکی آتش که شد جان مرا مفرش

آب زندگانی: معشوق (۶/۱۹۳)

اکنون حلال بادت بشکن سبوی ما را

ای آب زندگانی ما را ریود سنیت

آفتاب: نورانیت و جلوه‌گری (۸/۱۹۷)

هر یک چو آفتاب در افلاک کبریا

جانها شمار ذره معلوق همی زنند

آب: رحمت و لطف الهی (۲۰/۲۰۰)

طفل نبات را طلبد دایه جابه جا

پستان آب می خلد ایرا که دایه اوست

آب: سخن گفتن (۱۱/۲۰۱)

سرگشته دارد آب غریبی چو آسیا

خاموش باش و راه رو، و این یقین بدان

آب و گل: جسم و تعلقات جسمانی و هواهای نفسانی (۱۹/۲۰۲)

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی است تا وارهد ز آب و گلت صفوت صفا

آبِ روشن: جهاد و مبارزه با نفس (۱۹/۲۰۲)

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی است تا وارهد ز آب و گلت صفوت صفا

آدم: انسان کامل، پیر و مراد (۲۱/۲۰۲)

ز آدم اگر بگردی او بی‌خدای نیست ابلیس وار سنگ خوری از کف خدا

آتش: سرخی (۴/۲۱۰)

آتش: سرخرویی و شادی (۴/۲۱۰)

با طلب آتشین روی چو آتش بین بر پی دودش برو زود در این سویها

آب: عشق (۸/۲۱۳)

تو جامه‌گرد کنی تا ز آب تر نشود هزار غوطه تو را خوردنی است در دریا

آسمان و ریسمان: دو چیز کاملاً متفاوت (۹/۲۱۵)

دلا دلا به سر رشته شو مثل بشنو که آسمان ز کجایست و ریسمان ز کجا

آهو: مغلوب (عاشق) (۲/۲۱۹)

چو شیر پنجه نهد بر شکسته آهوی خویش که ای عزیز شکارم چه خوش بود به خدا

آسمان چهارم: قرب الهی (۳/۲۱۹)

گریز پای رهش را کشان کشان ببرند بر آسمان چهارم چه خوش بود به خدا

آبِ خضر: عشق (۳/۲۲۴)

هزار مشک همی خواهم و هزار شکم  
که آب خضر لذیذ است و من در استسقا  
آتش: عشق (۶/۲۲۷)

که آتشی است که دیگ مرا همی جوشد  
کزو شکاف کند گر رسد به سقف سما  
آهو: زیباییهای معشوق حقیقی و تجلیات او (۳/۲۴۷)

یعلم الجهر نقش این آهوست  
ناف مشکین او و مایخفی  
آفتاب: معشوق (۹/۵۴۲)

کار تو این باشد ای آفتاب  
نور فرسیتی مه و استاره را  
آفتاب: معشوق (۴/۲۵۶)

تیغ برآور هلهای آفتاب  
نورده این گوشه ویرانه را  
آتشین بودن عشق: بیقرار شدن عاشق توسط عشق معشوق (۱۰/۲۹۵)

ز نطف انداز عشق آتشینت  
زمین و آسمان لرزان چو سیماب  
آب حیوان: عشق (۳/۲۹۹)

همرهان آب حیوان خضریان آسمان  
زندگی هر عمارت گنجهای هر خراب  
آب: عشق (۷/۲۵۵)

زان کف دریا صفت در نثار  
آب در انداز چو کشتی مرا



## «حرف الف»

الف: راستی و درستی (۱۴/۲)

از عشق گردون مؤتلف، بی‌عشق اختر منخسف      از عشق گشته دال الف، بی‌عشق الف چون دالها

انبان خون: غم (۱۹/۳)

اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خود      یار یکی انبان خون، یار یکی شمس ضیا

انگور: خامی و نقصان (یعنی به کمال برسیم) (۲/۴)

ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما      جوشی بنه در شور ما، تامی شود انگور ما

اسحاق: فرد مطیع و تسلیم شده (۹/۶)

اسحاق شو در نحر ما، خاموش شو در بحر ما      تا نشکند کشتی تو در گنگ ما در گنگ ما

الحمد لله: رسیدن به مقصود توسط گوینده (شکر) (۱۴/۷)

سیلی روان اندر وله، سیلی دگر گم کرده ره      الحمد لله گویند آن، وین آه و لا حول و لا

ازدها: نماد آفت و بلا (۵/۱۰)

آنکه ز شیران شیر خورد، او شیر باشد نیست مرد      بسیار نقش آدمی دیدم که بود آن ازدها

اسرافیل: قدرت بیدارگری روح انسان توسط اولیای خدا (۶/۱۱)

اسرافیل: زندگی بخشی (۶/۱۱)

چون تو سرافیل دلی، زنده کن آب و گلی      در دم ز راه مقبلی در گوش ما نفخه خدا

او آذنی: مرحله بالای قرب خداوندی (۱۱/۱۶)

ای قاب قوس مرتبت وای دولت با مکرمت      کس نیست شاه محرمت در قرب او آذنی بیا

انا فتحنا: گشایش و فلاح (۱/۱۸)

ای یوسف خوشنام ما، خوش می‌روی بر بام ما

«انا فتحنا» الصلا، باز آ زیام، از در درآ

اشتر خواباندن: توقف و درنگ (۳/۱۸)

ای ساریان با قافله، مگذر، مرو زین مرحله

اشتر بخوابان، هین هله، نه از بهر من، بهر خدا

این مرحله: دنیا (۳/۱۸)

ای ساریان با قافله، مگذر، مرو زین مرحله

اشتر بخوابان، هین هله، نه از بهر من، بهر خدا

اهلیله: خوددرمانی (۶/۲۱)

نی قرص سازد قرصیی، مطبوخ هم مطبوخی

تا در نیندازی کنی ز اهلیله خود در دوا

الله الصمد: بی‌نیازی از اعمال انسان (۸/۲۳)

تو یاد کن الطاف خود در سابق «الله الصمد»

در حق هر بد کار بد، هم مجرم هر دو سرا

اژدها: زیاد شدن غرور در انسان و یا بزرگ شدن نفس (۹/۲۷)

فرعون و شدادی شده، خیکی پر از بادی شده

موری بده، ماری شده، وان مار گشته اژدها

انگور شدن غوره: کمال یافتن (۳/۲۹)

تا سبزه گردد شوره‌ها، تا روضه گردد گورها

انگور گردد غوره‌ها، تا پخته گردد نان ما

انگور: کمال (۳/۲۹)

تا سبزه گردد شوره‌ها، تا روضه گردد گورها

انگور گردد غوره‌ها، تا پخته گردد نان ما

استخوان: جسم خاکی (۸/۳۱)

ای جان جان، جانرا بکش تا حضرت جانان ما

وین استخوان را هم بکش هدیه بر عتقای ما

استسقا: (تشنگی) طلب (۱۲/۳۱)

در غیب پیش غیب دان از شوق استسقای ما

والله این دم صوفیان بستند از شادی میان

ابرشکر بار: رحمت فراوان و سرشار (۶/۳۶)

ماه شب افروز تویی، ابر شکر بار بیا

روشنی روز تویی، شادی غم سوز تویی

انگور: روح (۸/۳۶)

پخته شد انگور کنون، غوره میفشار بیا

ای دل آغشته به خون، چند بود شور و جنون

اندر آ: محرم ساختن به اسرار (۱/۴۵)

خاصه که در گشاید و گوید خواجه اندر آ

بالب او چه خوش بود گفت و شنید و ماجرا

اطلس زر کشیده: طلب (۶/۴۶)

در تن من کشیده بین اطلس زر کشیده را

عاجز و بی کسم مبین اشک چو اطلسم مبین

اقبالگاه: قرب خداوندی (۱/۵۴)

می نوش باده جان و یک لحظه شکر می خا

از این اقبالگاه خوش شو یک دم دلا تنها دمی

امر قُل: تحکم (۲/۵۴)

دمی الهام امر قُل، دمی تشریف اعطینا

به باطن همچو عقل کل، به ظاهر همچو تنگ گل

استسقا: شدت طلب ناشی از عشق (۴/۵۴)

به قطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا

ملاحظهای هر چهره از آن دریاست یک قطره

این سو: عالم ناسوت (۸/۵۴)

مرو ای ناب با دردی پیر زین دُرد، رو بالا

از این سو می کشانندت، وزان سو می کشانندت

اسب سلطان: شکوه و جلال (۳/۵۸)

بدم کوهی شدم کاهی، برای اسب سلطان را

بدم بی عشق گمراهی، درآمد عشق ناگاهی

اعمی کردن: تحمل ناپذیری (۱/۶۰)

چنین عشقی نهادستی به نورش چشم بینا را

ایا نور رخ موسی مکن اعمی صفورا را

اعمی: افراد فاقد بصیرت (۱۰/۶۴)

پراز حور است این خرگه، نهان از دیده اعمی

تعالی الله، تعالی الله، درون چرخ چندین مه

الآ: مقام اثبات (۳/۶۵)

ز قلزم آتشی بر شد در وهم لا و هم آلا

چو جوهر قلزم اندر شد نه پنهان گشت و نی تر شد

ابر گهریزی: سخنان شمس (۹/۶۵)

زهی امن و شکر ریزی میان عالم غوغا

زهی ابر گهریزی ز شمس الدین تبریزی

اسیران: انسانهای گرفتار در تعلقات دنیوی (۳/۷۰)

به بستان آ، به بستان آ، بین خلق نجاتی را

بهار آمد، بهار آمد، رهیده بین اسیران را

اشتر: انسان آماده مستی عشق (۵/۷۲)

همیشه مست می دارد میان اشتران ما را

خنک آن اشتری کور مهار عشق حق باشد

الست: قدمت و ازلی بودن (۸/۷۶)

کو مست آلت آمد بشکست در ما را

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی

اسلم شیطانی: جهاد با نفس و تهذیب نفس (۱۶/۸۲)

ابلیس مسلمان شد، تا باد چنین بادا

از آسلم شیطانی، شد نفس تو ربّانی